

محسن مطلق

یکی از مسائل مهمی که متفکران علوم اجتماعی در طول تاریخ پیرامون آن بحث‌های فراوان داشته‌اند و به چدل‌های لفظی میان فلاسفه منجر شده است، مسئله اصلت فرد یا جامعه است. اینکه در یک جماعت انسانی، افراد آن جامعه، موضوع و سوژه اصلی محسوب می‌شوند و ساخت جامعه از اثر جمع افراد حاصل می‌شود یا سوژه اصلی، «جامعه» بوده و روح تاریخی جامعه است که وضعیت افراد درون خود و رفتارهای آنان را معین می‌کند. در نوشتار زیر ضمن تشریح نظریه دو گروه از متفکران غربی و اسلامی که برخی قائل به اصلت فردیت و گروهی معتقد به اصلت جامعه هستند، دیدگاه سومی که توسط متفکران متأخر اسلامی نیز مطرح شده است، مورد بررسی قرار گرفته است.

بررسی نظریات سه‌گانه پیرامون اصلت فرد و جامعه

# اسلام برای «فرد» و «جامعه» اصلت قائل است



اصالت فرد

ریشه بحث پیرامون «اصلت فرد» را می‌توان در اندیشه دکارت جست‌وجو کرد. دکارت قائل به این مسئله بود که «افرادی هستند که در یک جامعه می‌اندیشند، تفکر می‌کنند و فلسفه زندگی را شکل می‌دهند، جامعه به خودی خود هویتی ندارد و در واقع تشکیل شده از مجموع افراد و مناسبات، ارتباطات، حقوق و تکالیف آنها نسبت به یکدیگر». در این دیدگاه حتی زمانی که از «تأثیر جامعه بر فرد» سخن می‌گوییم، در واقع منظور تأثیر گذاری افراد جامعه بر دیگر افراد است. جان استوارت میل، از دیگر معتقدان به اندیشه اصلت فرد اعتقادش بر این است که «انسان‌ها هنگامی که (در جامعه) گرد هم می‌آیند، به ماده تازه‌ای مبدل نمی‌شوند. در واقع انسان‌ها در جامعه هیچ صفت و خاصیتی ندارند جز آنهایی که از قوانین طبیعت آدمی ناشی می‌شوند.» حتی از نظر معتقدان به اصلت جامعه، علم جامعه‌شناسی در واقع مطالعه شده از علم روانشناسی است که بر بررسی رفتارهای فردی اعضای یک جامعه و تأثیر آن بر سایر اعضا می‌پردازد. ماکس وبر از جمله جامعه‌شناسانی است که چنین دیدگاهی دارد و معتقد است: «جامعه، خود پدیده‌ای قائم به نفس نیست و در واقع پدیده‌های اجتماعی، از رفتارهای معنادار افرادی شکل می‌گیرد که در آن جامعه زندگی می‌کنند.»

اصالت جامعه

این در حالی است که برخی دیگر از متفکران، نقطه مقابل این اعتقاد را دارند و اصلت را به جامعه می‌دهند. در این نگاه، در مواجهه با پدیده‌های اجتماعی، جامعه به مثابه حقیقتی عینی در نظر گرفته می‌شود و که واقعیتی اصیل دارد و افراد حاضر در جامعه، شخصیتشان متأثر از محیط اجتماعی است. هگل، از جمله طرفداران نظریه به اصلت جامعه، دیدگاه خود را چنین توصیف می‌کند: «صرفاً یک مقوله حقیقی و یک واقعیت وجود دارد و آن «روابط» است، لذا جوهرها به وسیله روابطشان تعین می‌یابند. آنان به اعتبار این روابط است که آنچه اکنون هستند، هستند. فرد انسانی امری فردی نداعی می‌کند؛ نیز شهره است، در موضوع جامعه اجتماعی است.» امیل دورکیم از دیگر جامعه‌شناسانی است که مروج دیدگاه اصلت جامعه می‌باشد و تشبیه سلول را برای یک جامعه به کار می‌برد. از نظر او همان طوری که سلول زنده، از مجموعه مولکول‌های مرده تشکیل شده است؛ این ترکیب شدن ماهیتی جدید به این مولکول‌ها داده است که «حیات» را به وجود آورده است. این حیات را نمی‌توان در هر یک از این عناصر به صورت مجزا مشاهده کرد.

مروجان اصلت فرد بین متفکران اسلامی

شاید نخستین فرد از متفکران و فلاسفه ایرانی که در خصوص اصلت فرد، سخن به میان آورده است، معلم دوم یا همان حکیم «ابونصر فارابی» باشد. از نگاه فارابی، جامعه وجودی مستقل ندارد و ماهیت آن متشکل از افرادی است که یک‌جا جمع شده و با همکاری یکدیگر اهدافی را پیش می‌برند. جامعه را نمی‌توان بسان اعضا و جوارح بدن دانست که در مجموع می‌توانند منجر به حیات شوند، چراکه اعضای بدن هر یک فاقد شعور و آگاهی هستند، اما در مقابل افراد یک جامعه، تک‌تک دارای آگاهی هستند و می‌توانند به اهداف مدنظر نیل کنند، گرچه این اهداف در تعامل و همکاری با دیگر اعضای جامعه سهل‌الوصول می‌گردد. فارابی از همین رو، تمایل انسان به اجتماع را «وسیله» می‌داند، نه هدف: «انسان برای نیل به سعادت خود، محتاج معاونت با همتوع است و برای تأمین هدف، در جایی مسکن می‌گزیند که مجاور آن باشد و لذا انسان را حیوان مدنی می‌گویند.»

اخوان الصفا نیز گروهی از اندیشمندان قرن چهارم هجری بودند که پیرو نظریات فارابی، جامعه را نیازی برای نیل افراد به سعادت و کمال دنیا و آخرت دانسته‌اند. اما ماهیتی مستقل برای آن قائل نشده‌اند. امام محمدغزالی نیز در تأیید همین تفکر، معتقد است

د

از نگاه فارابی، جامعه وجودی مستقل ندارد و ماهیت آن متشکل از افرادی است که در یک‌جا جمع می‌شوند و با همکاری یکدیگر اهدافی را پیش می‌برند. جامعه را نمی‌توان بسان اعضا و جوارح بدن دانست که در مجموع می‌توانند منجر به حیات شوند، چراکه اعضای بدن هر یک فاقد شعور و آگاهی هستند، اما در مقابل افراد یک جامعه، تک‌تک دارای آگاهی هستند و می‌توانند به اهداف مدنظر نیل کنند

می‌کند، نه دور از جمع خودی‌ها؛ زیرا افراد به تنهایی قادر نیستند حاجات خود را برآورده سازند. انسان به صورت جمعی شناخته می‌شود. در این نگرش، جامعه پدیده‌ای عینی تلقی می‌شود. هر فرد باید به جامعه بیبوندد تا هویت خود را در نظام اجتماعی محو سازد و همه عظمت گذشته و آینده امت را در خود جمع کند. او بستگی دارد.»

مروجان اصلت جامعه بین متفکران اسلامی

در میان متفکران مسلمان، در طول تاریخ برخی نیز کاملاً به اصلت اجتماع اعتقاد داشته‌اند و «اجتماع» را به عنوان یک پدیده حقیقی قابل تحلیل برشمرده‌اند. خواجه نصیرالدین طوسی از نخستین فلاسفه ایرانی است که بر اصلت جامعه و حقیقی بودن آن ترویج نموده است. وی جامعه را «مرکب حقیقی» می‌داند که از ترکیب اجزا به صورت اندام‌وار شکل یافته است. این اندام خود دارای حرکات و آثار خاصی است که با بررسی اثر رفتار افراد آن به صورت مجزا، تأویل پذیر نیست. خواجه، هر مرکبی را دارای قانون و احکام خاصه خود می‌داند که اجزای آن با آن در مشارکت نباشد. ابن خلدون، از دیگر متفکران اسلامی که به «بدر علم جامعه‌شناسی» نیز شهره است، در موضوع جامعه و صفات آن بسیار سخن گفته است. وی می‌نویسد: «خداوند بر من ممتّ نهاده و مرا به درک حقایقی در فن جامعه‌شناسی، الهامی به کمال بخشیده و با عنایت الهی، بسیاری از مسائل را روشن ساخته‌ام.» ابن خلدون در بیان اندیشه خود، از اسطوره بهره زیادی گرفته است. وی جامعه را با تأثیر از کلام ارسطو به «باغ» تشبیه می‌کند که دولت دیوار و برج‌های آن است و رعیت را تحت لوی خود حفظ و با وضع قوانین و سنن اجتماعی، به حفظ و اتحاد آنان کمک می‌کند.

در میان متفکران متأخر، اقبال لاهوری، اعتقاد به اصلت جامعه دارد و «هویت شخصی» افراد را امری می‌داند که لایه‌لای «فرهنگ جامعه» محو می‌شود: «خودی فقط در جمع خودی‌های دیگر و اجتماع شد

د

در کشاکش نظریات اصلت فرد و اصلت جامعه، دسته دیگری از نظریات نیز مطرح است که در واقع می‌کوشد تا با جمع میان دیدگاه اصلت فرد و دیدگاه اصلت جامعه، کشمکش و تناقض ظاهری بین این دو را به حدائق برساند. مهم‌ترین متفکران معاصر که به ترویج این دیدگاه پرداخته‌اند، علامه طباطبایی(ره) و شهید مطهری(ره) هستند.



سرنوشت افراد یک جامعه به یکدیگر، قرآن را شاهد مثال گرفته و می‌نویسد: «قرآن کریم برای امم و جوامع، سرنوشت مشترک، نامه عمل مشترک، فهم و شعور و طاعت و عصیان قائل است. در صورتی که جامعه وجود واقعی و حقیقی نداشته باشد، استعمال چنین تعبیری برای آن لغو و عبث خواهد بود.»

از نگاه علامه طباطبایی، خداوند به حیات جوامع قائل بوده و نه صرفاً از روی مثال نسبت مرگ و حیات به آن داده است، بلکه عبارات قرآنی بیانگر حقیقتی است که موجودیت اجتماع را تأیید می‌کند. ایشان آیاتی نظیر «وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (اعراف: ۲۴)؛ برای هر ملتی، اجل و دوره‌ای است که نه لخطاهای به تأخیرآیدند و نه لخطاهای پیشی گیرد. همانگونه که افراد جامعه دارای کتاب و نامه اعمال شخصی هستند، امت و جامعه نیز چنین است: «كُلُّ أُمَّةٍ لَدَائِعِي كِتَابَهَا» (جاثیه: ۲۸)؛ هر امتی به سوی کتاب خود خوانده می‌شود؛ را نمونه‌هایی از اهمیت و حیات جامعه از نگاه قرآن بر می‌شورد.

علامه، علاوه بر بیان ادله نقلی، کوشیده است با بررسی براین عقلی، این گزاره را ثابت کند که «هم فرد و هم جامعه، اصیبت‌ها و ویژگی‌های خاص خود را دارا هستند» و زمانی که خواسته جامعه و فرد در تعارض قرار گیرد، فرد مقهور جامعه خواهد شد. اراده فرد نمی‌تواند حاکم بر اراده جامعه شود و فرهنگ و رسوم اجتماعی بسیار قدرتمندتر از افکار و رفتار تک افراد هستند و از همین رو، دین اسلام به مسائل اجتماع و جامعه اهمیت بیشتری داده است، لذا ایشان معتقدند علاوه بر اصلت فرد، جامعه نیز دارای وجودی مستقل است.

شهید مطهری(ره) که از جمله تربیت‌یافتگان مکتب علامه طباطبایی(ره) است نیز به تفصیل و شرح اندیشه استاد خود پرداخته و نظر وی را برپرامون جمع اصلت فرد و اجتماع مورد تأیید قرار داده است. شهید مطهری اعتقاد دارد قرآن برای جوامع نام‌ه عمل مشترک در نظر گرفته و صفاتی چون فهم و شعور، طاعت یا عصیان به آنها نسبت داده است. وی علاوه بر آیاتی که علامه طباطبایی برشمرده و نسبت به حیات به قوم و امت می‌دهند، ایشان به آیاتی اشاره می‌نماید که اعمال گذشته قوم بنبی اسرائیل را به مردم زمان پیامبر نسبت می‌دهد و می‌گوید این قوم به خاطر اینکه پیامبران را در گذشته می‌کشته‌اند، مستحق عذابند. این مسئله نشان می‌دهد، روح جمعی «ستم‌پیشگی» هنوز در آنها وجود دارد و به دلیل همین روح اجتماعی – ولو اینکه رأساً افراد حاضر جامعه فعلی منجر به قتل پیامبری نشده باشند – مستحق عذاب الهی هستند.

بنابراین در صورت پذیرفتن دیدگاه «اصلت جامعه و فرد» می‌توان گفت اولاً جامعه از نوعی حیات مستقل از حیات فردی برخوردار است. گرچه این حیات، در بین افراد جامعه برانگنده شده و در آنان حلول می‌نماید، اما قواعد و سنت‌های مستقلی برای خود دارد که صفاتی را بر می‌گیرند. از سوی دیگر گرچه اعضای یک جامعه همچون اعضای اندام، همه ذیل یک حیات واحد قابل تعریف هستند، اما نمی‌توان اینگونه استنباط کرد که افراد حیات و اصلت مستقلی از روح واحد (جامعه) ندارند بلکه افراد نیز می‌توانند استقلال عمل داشته باشند و منشأ اثر واقع شوند.

شهید مطهری مسئله را اینگونه توضیح می‌دهد: «انسان دارای دو روح و اندیشه است؛ یکی روح فردی که مولود حرکت جوهری است و دیگری اندیشه جمعی که از زندگی اجتماعی او برمی‌خیزد. در این صورت، بر انسان هم قوانین روانشناسی حاکم است و هم قوانین جامعه‌شناسی که قرآن مؤید هر دو قانون برای اوست. چون قرآن کریم تصریح دارد که امت‌ها و جامعه‌ها – این نظر که امت و جامعه‌اند – نه صرفاً افراد جامعه – سنت‌ها، قانون‌ها، اعتلاها و احتطاط‌هایی طبق آن سنت‌ها و قانون‌ها دارند. «سرنوشت مشترک داشتن» به معنای سنت داشتن جامعه است.»

صرات

تمدن اسلامی، جلوه آمیختگی دنیا و آخرت



ما باید این توانایی را از خودمان نشان بدهیم که بتوانیم جامعه‌ای بسازیم که مورد رضای اسلام باشد. این کار را باید بکنیم؛ وظیفه ما این است و اتفاقاً آن نقطه اساسی‌ای که دشمنان توطئه‌گر اسلام در سطح جهان به آن توجه دارند و می‌خواهند آن انجام نگیرند، همین است. آن کشور و جامعه‌ای که مورد نظر اسلام است، باید هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ معنوی، پیشرو باشد.

از لحاظ ساخت و ارتباطات اجتماعی مردم در زمینه اقتصاد و بقیه موارد، ارتباط مردم با یکدیگر، باید ارتباط سالم، قوی و نشان‌دهنده پیشرفت و شکوفایی باشد؛ باید استعدادها در آن جامعه بشکفتد. همه انسان‌ها بتوانند در

آن با توان خدادادی خود در پیشبرد اهداف زندگی، به یکدیگر کمک و با هم همکاری کنند. در آن جامعه باید عدالت اجتماعی باشد. عدالت به معنای یکسان بودن همه برخوردار می‌باشد؛ به معنای یکسان بودن فرصت‌هاست؛ یکسان بودن حقوق است. همه باید بتوانند از فرصت‌های حرکت و پیشرفت بهره‌مند شوند. باید سرپنجه عدالت، گریبان ستمگران و متجاوزان از حدود را بگیرد و مردم به این اطمینان پیدا کنند. در چنین جامعه‌ای، معنویت و اخلاق هم باید به قدر حرکت پیش‌رونده مادی پیشرفت کند. دل‌های مردم با خدا و معنویات آشنا شود. انس با خدا، انس با عالم معنا، ذکر الهی و توجه به آخرت در چنین جامعه‌ای باید رایج شود. اینجاست که آن خصوصیت استثنایی جامعه و تمدن اسلامی، خود را نشان می‌دهد؛ ترکیب و آمیختگی دنیا و آخرت با هم.

بیانات رهبر انقلاب در دیدار مردم شاهرود ۸۵/۸/۲۰

فرهنگ‌نامه

مواجهه بشر با «خدا»



اعتقاداتی که پیرامون منشأ خلقت و تدبیر امور جهان، به عنوان فرضیاتی مطرح و طرزفکری پیدا کرده‌اند، ریشه در تاریخ بسیار دور دارد. از بدو تاریخ سه مفهوم «کفر»، «شرک» و «توحید» در میان جوامع وجود داشته و این عقاید پیروانی داشته‌اند. با بررسی گرایش‌های مختلف ارائه شده در فرق یا اندیشه‌های دینی یا الحادی، می‌توان به صورت کلی مفاهیم زیر را احصا نمود:

خدایابوری Theism (الهیات):

خدایابوری در مفهوم کلی شامل اعتقاد به وجود لافال یک خدا یا خالق است. خدایابوری در طول تاریخ شقوق مختلفی داشته است و از حیث تعدد خدایان دسته‌بندی‌های متفاوتی صورت گرفته است، لذا اعتقاد افراد به خدای خالق که نمرشسته امور به دست اوست، در اصطلاح غربی «تئیسم» یا خدایابوری خوانده می‌شود. انواع تئیسم عبارتند از: یکتا پرستی Monotheism (الهیات): یکتاپرستی یا «یک خدایی» در اصطلاح به عقیده‌ای اطلاق می‌شود که به یگانگی و بی‌همتا بودن پروردگاری معتقد است. در این دیدگاه خلقت و رشد، صرفاً توسط موجودی یکتا صورت می‌گیرد و شریکی در این پرستش وجود ندارد. مسلمانان را می‌توان، مهم‌ترین گروه یکتاپرستان در حال حاضر دانست. همچنین یهودیان به رغم آنکه در کتاب مقدس تحریف شده، مواردی از قائل شدن شریک برای افعال خداوندی دارند، اما به صورت سنتی خود را یکتاپرست می‌دانند.

چند خدایی Polytheism (الهیات):

«چندخدایگری» به عقیده‌ای اطلاق می‌شود که معتقد است ادعاهایی مانند وجود خدا یا نیود خالق یا وجود جهان پس از مرگ و نیز موجودات غیرمادی را به هرگز نمی‌توان تأیید و نه می‌توان رد کرد. ندانم‌گرایی یا «لادری‌گری» دیدگاهی فلسفی است که برای اولین بار توسط توماس هاکسلی برای تبیین عقیده غیرقابل شناخت بودن «ماوراء الطبیعه» به کار رفت. دیوید هیوم نیز جمله فلاسفه معتقد به این گرایش است. برتراند راسل نیز در کتاب «هن یک خدایابورم یا ندانم‌گرا» اعتقاد خود بر ندانم‌گرایی را اینگونه تأیید کرده است: «به عنوان یک فیلسوف، اگر بخواهم برای شوندهم‌های فلسفی محض سخن بگویم باید بگویم که خود را یک ندانم‌گرا توصیف می‌کنم، چراکه فکر نمی‌کنم برهانی قاطع وجود داشته باشد که کسی بتواند اثبات کند که خدایی وجود ندارد.»

ندانم‌گرایی Agnostics (الهیات):

این رویکرد در خدایگری، اساساً فهم پدیده‌های غیرمحسوس را از دایره عقل بشری خارج دانسته و معتقد است ادعاهایی مانند وجود خدا یا نیود خالق یا وجود جهان پس از مرگ و نیز موجودات غیرمادی را به هرگز نمی‌توان تأیید و نه می‌توان رد کرد. ندانم‌گرایی یا «لادری‌گری» دیدگاهی فلسفی است که برای اولین بار توسط توماس هاکسلی برای تبیین عقیده غیرقابل شناخت بودن «ماوراء الطبیعه» به کار رفت. دیوید هیوم نیز جمله فلاسفه معتقد به این گرایش است. برتراند راسل نیز در کتاب «هن یک خدایابورم یا ندانم‌گرا» اعتقاد خود بر ندانم‌گرایی را اینگونه تأیید کرده است: «به عنوان یک فیلسوف، اگر بخواهم برای شوندهم‌های فلسفی محض سخن بگویم باید بگویم که خود را یک ندانم‌گرا توصیف می‌کنم، چراکه فکر نمی‌کنم برهانی قاطع وجود داشته باشد که کسی بتواند اثبات کند که خدایی وجود ندارد.»

خدانگاری Deism (الهیات):

اعتقاد به این باور است که خداوند به عنوان یک «آفریننده» جهان را خلق کرده است اما پس از خلقت دیگر در امور آن مداخله نمی‌کند، لذا این گرایش هر گونه درخواست از خدا برای مقدرات را بیپوده می‌داند، چراکه اصول و قواعدی که خداوند در لحظه خلقت برای عالم مشخص کرده، تعیین‌کننده آینده جهان است و هیچ امر متاثری نمی‌تواند آن را تغییر دهد. دئیسم به عنوان جایگزینی برای تئیسم، در غرب در حال تبلیغ فزاینده است. در این حالت است که

